[ 307 ] زودي پيمانش را شكست وبه جاهليت بازگشت، وعلى عليه السلام كه در پاره پيكر پيامبر بود را فريب داد ومردم را گمراه كرد، وچون در معركهء جنگ با يورش پيشتازان لشكر روبرو شد، ودندان تيز جنگاوران پيكرش را در هم فشرد، جانش را بى جهت از دست داد، وبدون هيچ ياورى به خاك افتاد، وتو به اسيري گرفتار شدى، خسته ومجروح وكوفته، پايمال سم ستوران وناتوان از يورش سواران، وچون مالك اشتر تو را به حضور امام آورد، آب دهانت خشكيده بود وبر پاشنه مى چرخيدى، همچون سگى كه از شيران هراسيده وفرارى باشد. واى بر تو، اين مائيم كه روشنى بخش جهانيم وامت مسلمان به ما فخر مى كند وكليدهاى اراده وايمان بدست ماست، اكنون تو به ما حمله مى كنى ؟ تو هستى كه زنان را فريب مى دهى بر فرزندان پيامبران فخر مى فروشى ؟ سخنان ما را كه مردم مى پذيرفتند تو وپدرت رد مى كنيد. مردم با اشتياق واجبارا دين جدم را پذيرفتند، وبعد كه با امير المؤمنين عليه السلام بيعت كردند طلحه وزبير از بين آنها پيمان را شكستند وهمسر پيامبر را فريب دادند وبه جنگ با پدرم برخاستند، وكشته شدند، وتو را به اسارت نزد على عليه السلام آوردند واو از گناهت درگذشت وخويشاوندیت را رعايت كرد وترا نكشت وبخشيد، بنابراين تو آزاد شده پدر من هستى، ومن آقاى تو وپدرت هستم، اكنون سنگينى گناهت را احساس كن.

_____